

## قطاری‌ها

محمد علی شکیبایی

تمام شب حواسم پیش او بود  
مرا تنها فقط یک آرزو بود  
که اسم‌اش را بپرسم وقت رفتن  
قطار آمد و او در گفتگو بود.

نشستم تا قطار آمد و او رفت  
ندیدی با چه بغضی در گلو رفت  
کبوتر شد نگاهم زیر باران  
پر و بالی زد و بی بغوغو رفت.

قطار آمد سر ساعت مرا برد  
مرا تا کشور افسانه‌ها برد  
غزل شد بار من، سوغاتی تو  
غزل‌هایم تو را تا ماورا برد.

قطار آمد سر ساعت تو را برد  
نهنگی شد غم در جا مرا خورد  
به هر جا پا نهادم بود خوابت  
به هر جا پا نهادی خواب من مرد.

## بودا و قطار

به دوستم جلال سرفراز

قطاری بار آن انگشتر و چوب  
قطار می برد یک جنگل آشوب  
قطاری می زند چشمک به بودا  
قطاری می کند ویران و مخروب.

چنان بر صندلی لم داده بودا  
نگو در چاه خواب افتاده بودا  
قطار آمد پُر از بودای تشنه  
تمام هفته شد بی باده بودا.

قطار آمد و بودا شد پیاده  
عصایش بود از یک چوب ساده  
هوا بارانی و بودای بی چتر  
و رفت و رفت و رفت، اما پیاده.

من از دریا، تو از بودا فراری  
تو از بودا، من از دریا فراری  
قطاری آمد و آورد بودا  
و بودا مثل ما از ما فراری.

